



وزارت آموزش و پرورش  
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی  
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی  
www.roshdmag.ir  
ISSN: 1606-9234  
ماهنامه‌ی آموزشی،  
تحلیلی و اطلاع‌رسانی  
ویژه‌ی آمادگی و پایه‌ی اول دبستان

# کودک

رشد



نورده‌ی بیست و دوم - شماره‌ی دهم ۱۷۹ - فروردین ۱۳۹۵ - ۸۰۰۰۰ ریال ۳۳ صفحه



# کودک

رشد



وزارت آموزش و پرورش  
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی  
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

رشد کودک • شماره ۷  
مامانه‌های آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی  
ویژه‌های آمادگی و پایه‌ی اول دبستان



مدیر مسئول: محمد ناصری  
سر دبیر: مجید راستی  
مدیر داخلی: طاهره خردور  
ویراستار: شراره وظیفه شناس  
طراح گرافیک: میترا چرخیان

کارشناس و مسئول شعر:  
شکوه قاسم‌نیا

شورای برنامه‌ریزی:  
محبت‌الله همتی، شهرام شفیعی،  
افسانه گرم‌ارودی، مجید راستی

دوره‌ی بیست و دوم • فروردین ماه ۱۳۹۵  
شماره‌ی پی‌دربی ۱۷۹  
ویژه‌های آمادگی و پایه‌ی اول دبستان

نشانی: تهران، خیابان کریمخان زند،  
خیابان ایرانشهر شمالی  
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی  
صندوق پستی: ۶۵۸۸-۱۵۸۷۵ • تلفن: ۰۲۳۰-۸۸۳۰

شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقلی‌ها و مطالب خود را به  
مرکز بررسی آثار مجلات رشد به نشانی زیر بفرستید:  
نشانی: تهران، صندوق پستی: ۶۵۶۷-۱۵۸۷۵  
تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲ • نامبر: ۰۱۴۷۸-۸۸۳۰  
وبگاه: www.roshdmag.ir  
رایانامه: Koodak@roshdmag.ir



roshdmag

شمارگان: ۰۰۰۰۸۵۵۰ • امور مشترکین: ۰۵۶۶۵۵۳۳۶۷۳۳  
چاپ: شرکت افست (سهامی عام)

روی جلد: ندا عظیمی

## به نام خدای مهربان

- ۱ یک حرف و دو حرف .....
- ۲ چند روز از این ماه .....
- ۳ مامان قُدسی • سفره‌ی غذا .....
- ۴ قصه‌های کوچولو .....
- ۶ سر گرمی • خیابان .....
- ۸ افسانه • ملّخک .....
- ۱۰ قلقلک .....
- ۱۱ بگو و بنویس .....
- ۱۲ بازی • روز طبیعت .....
- ۱۴ سوفی، بد اخلاق نباش! .....
- ۱۶ شعر .....
- ۱۸ نمایش • بهار، بهار، بهاره .....
- ۲۰ یک کتاب، یک دوست .....
- ۲۱ کار دستي • درِ بَطری .....
- ۲۲ ماهک و باد .....
- ۲۳ کم کم زیاد • عیدِ ماهی‌ها .....
- ۲۴ هفت درِ باز .....
- ۲۵ خرگوشِ ابری .....
- ۲۶ کی بود، کی بود؟ کلاغی بود .....
- ۲۸ قصه‌های نقلی .....
- ۳۰ خدایا شکر .....
- ۳۱ بازی، ورزش .....
- ۳۲ قصه‌ی دیدنی .....
- ۳۳ شعر • روزِ مادره .....



# بوی عید

تصویرگر: حدیثه قربان

دوست من... سلام!

به به! چه بوی خوبی! بوی عید می آید.  
بوی عید همه جا پیچیده است، توی خانه ها،  
توی باغچه ها، توی کوچه ها، توی لانه ی پرنده ها.  
همه جا بوی عید و بوی بهار می آید.  
- درخت ها بیدار شوید.  
رودخانه ها، پُر آب شوید.  
عید آمده. خوش آمده.  
دوست من، عیدت مبارک!

دوست تو: سردبیر



# چند روز از این ماه

● طاهره خردور  
● تصویرگر: نوشین بیجاری

## ۱۱ فروردین - ولادت حضرت فاطمه (س) روز مادر و روز زن

روز تولد حضرت فاطمه (س) - روز مادر بود.  
اول با بابام رفتیم گل فروشی. چند شاخه گل خریدیم.  
بعد به کتاب فروشی رفتیم. کتابی که مامان دوست داشت، برایش خریدم.

از خانم کتاب فروش تشکر کردم. به او یک شاخه گل دادم و گفتم:  
«روزتان مبارک!» خانم کتاب فروش خندید و تشکر کرد.

توی راه، همسایه مان، فاطمه خانم را دیدم. به او هم یک شاخه گل دادم و  
گفتم: «روزتان مبارک!» او هم خندید و تشکر کرد.

به خانه که رسیدیم، کتاب را با یک شاخه گل به مامانم هدیه دادم.  
صورتش را بوسیدم و گفتم: «مامان جان، روزت مبارک!»

**تولد حضرت فاطمه (س)، روز زن و روز مادر مبارک باد!**



۱ فروردین  
جشن نوروز

۱۲ فروردین - روز جمهوری اسلامی

۱۳ فروردین - روز طبیعت



۱۹ فروردین  
روز جهانی بهداشت



۲۱ فروردین  
ولادت امام محمد باقر (ع)  
۳۰ فروردین ولادت امام محمد تقی (ع)



۲۹ فروردین  
روز ارتش جمهوری اسلامی



● نامر نادری  
● تصویرگر: سحر حَقگو

# سفره‌ی غذا

بهار بود. درخت سیب پُر از شکوفه بود. زهرا، سفره‌ی غذا را پهن کرد. فریده، پارچ را پُر از آب کرد. صدیقه، بشقاب و قاشق آورد. مصطفی از کوچه آمد. توپ را گوشه‌ای انداخت و دست و صورتش را شُست. بچه‌ها دور سفره نشستند. مصطفی خیلی گرسنه بود. آقا جان چند بار، مامان را صدا کرد: «قُدسی جان! خانم جان!» مامان قُدسی از آشپزخانه گفت: « شما شروع کنید، من الان می آیم.» اما آقا جان منتظر ماند. بچه‌ها، می خواستند غذا بخورند، ولی خجالت کشیدند. مامان قُدسی آمد و نشست. آقا جان گفت: «خوش آمدی!» بعد همگی با هم غذا خوردند.

آقا جان: همان امام خمینی (ره) است.  
مامان قُدسی، همسر امام خمینی (ره) بود.



# جین جین

طاهره خردور  
تصویرگر: مهدیه صفایی نیا

تُنگ ماهی رفت سر سفره نشست و منتظر ماند.  
سبزه تندی یک روبان قرمز دور خودش بست و رفت توی سفره نشست.  
کاسه ترسید عقب بماند. زود تخم مرغ‌ها را برداشت و رفت توی سفره.  
یک کم گذشت. یک هو تریک!  
سه تایی گفتند: «من که نبودم تریک شدم. پس کی بود!»  
بعد به هم نگاه کردند. یک کم دیگر گذشت. دوباره تریک! تریک!  
سه تایی گفتند: «من که نبودم تریک! تریک! شدم. پس کی بود!» باز همه به  
هم نگاه کردند. و باز، تریک! تریک! تریک!  
تنگ ماهی این‌ور را دید، سبزه آن‌ور را دید. بُشقاب بالا را دید. کاسه پایین  
را دید. یک هو تریک! تریک! تریک! جیک جیک!  
جوجه جیک جیکو از توی تخم مرغ بیرون پرید. دور سفره چرخید.  
همان موقع همه‌ی سین‌ها آمدند. سر سفره شلوغ شلوغ شد.  
سین‌ها به هم نگاه کردند و به جوجه گفتند:  
«ما سین سین سفره هستیم. تو کی هستی؟»  
جوجه هم گفت: «من هم جین جین سفره هستم.  
جیک جیک. جیک جیک!»  
همان موقع سال تحویل شد.  
خاله بهار هم از راه رسید.





محَمَّد رضا شمس

## اینه اینه

عید بود. همه دور هم نشسته بودند. اینه اینه با خوش حالی از خانه بیرون آمد و به طرف دوستانش دوید.

به طرف خرگوش رفت و گفت: «سلام خرگوش، عیدت مبارک!» و خواست او را بغل کند. خرگوش عقب عقب رفت و گفت: «نه، نه، بغل نه. دردم می گیرد.»  
اینه اینه به طرف موش رفت و گفت: «سلام موشی، عیدت مبارک!» و خواست او را بغل کند. موش عقب عقب رفت و گفت: «نه، نه، بغل نه. سوزن سوزن می شوم.»  
اینه اینه ناراحت شد. غصه اش گرفت. یک دفعه چشمش به سنجاب افتاد، رفت طرف سنجاب. سنجاب گفت: «نه، نه، نیا جلو. سوراخ سوراخ می شوم» و فرار کرد.  
اینه اینه رفت طرف قورباغه. قورباغه هم چند تا جست زد و دور شد. اینه اینه بیش تر ناراحت شد. با غصه گفت: «هیچ کس من را دوست ندارد. هیچ کس نمی خواهد بغلش کنم.»

یواش یواش دو قطره اشک از گوشه‌ی چشم‌هایش چکید. یک دفعه فکری به خاطرش رسید. لباس تیغ تیغی‌اش را عوض کرد و دوید طرف دوستانش و گفت: «من آمدم.»  
دوستانش گفتند: «آهان! حالا خوب شد!»  
بعد یکی یکی او را بغل کردند و گفتند: «عید شما مبارک!»



# خیابان



در تصویر بالا، پنج شکل پنهان است.  
آنها را پیدا کن و علامت بزنی.

- مجید عمیق
- تصویرگر: نسیم بهاری







# ملخک



این طوری نمی شد. ملخک سر به سر قُدقدا خانم می گذاشت  
و دانه های جوجه هایش را می برد و می خورد.  
قُدقدا خانم می ترسید که جوجه هایش گرسنه بمانند.  
روز اول که قُدقدا خانم، ملخک را سر سفره ی غذایش دید،  
گفت: «یک دانه گندم بردار و ببر. قابلی ندارد.»  
ملخک یکی خورد و یکی برد. تشکر  
هم نکرد.

روز دوم قُدقدا خانم گفت: «امروز  
هم مهمان ما باش،  
ولی تو که خوب  
می پری.





چرا نمی‌روی از مزرعه، گندم برداری؟  
روز سوم قُدْدا خانم گفت: «نه دیگر، این دانه‌ها، غذای جوجه‌های من  
است. نمی‌گذارم هر روز بیایی و غذای جوجه‌هایم را بخوری.» اما ملخک  
گوش نکرد و به طرف دانه‌ها رفت.  
قُدْدا خانم هم پرید که ملخک را بگیرد، اما ملخک جست و بالای دیوار  
رفت. قُدْدا خانم گفت: «یک بار جستی ملخک.»  
فردای آن روز، باز هم ملخک چند بار آمد و دانه‌ها را برداشت و جست و  
بُرد. قُدْدا خانم هم کاری نتوانست بکند. ملخک روی دیوار نشسته بود و  
به قُدْدا خانم می‌خندید،  
قُدْدا خانم به او گفت: «دو بار جستی ملخک.»  
قُدْدا خانم نشست و نقشه‌ای کشید. روز بعد رفت و پشت یک جعبه  
قایم شد. ملخک که دید خبری از قُدْدا خانم نیست، با خیال راحت  
آمد و کنار جوجه‌ها مشغول خوردن دانه‌ها شد.  
یک مرتبه قُدْدا خانم پرید و ملخک را به نوکش گرفت. ملخک هر  
چه دست و پا زد، نتوانست خودش را نجات بدهد. قُدْدا خانم  
ملخک را انداخت توی ظرف آب و گفت: «حالا کمی  
توی آب دست و پا بزن تا بفهمی کارت اشتباه بوده.»  
جوجه‌ها دانه‌ها را خوردند و رفتند کنار ظرف آب.  
ملخک را نگاه کردند. دست و پایش را گرفتند و  
از توی آب بیرون آوردند.





## مورچه و زرافه

- مورچه جلوی در بیمارستان ایستاده بود. زنبور پرسید: «این جا چه کار می کنی؟» مورچه گفت: «دوستانم، زرافه تصادف کرده آمده ام به او خون بدهم.»



## تمساح گدا

- تمساح توی خیابان گدایی می کرد و می گفت: «به من مارمولک کمک کنید.»

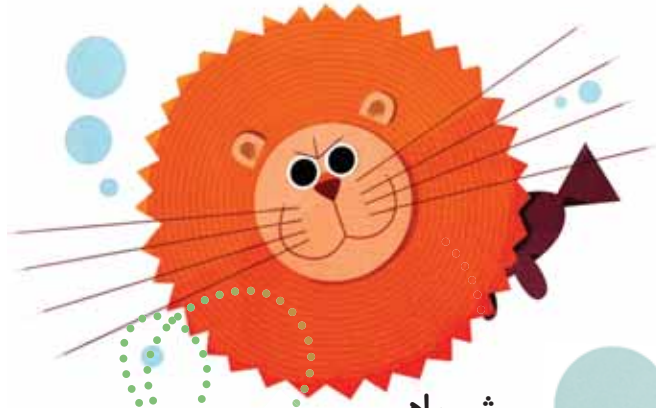


## مسابقه حیوان ها

- حیوان ها توی جنگل مسابقه ی دو میدانی داشتند. گورخر برنده شد. حیوان ها داد کشیدند و گفتند: «قبول نیست. لباس تو ورزشی بود، تندتر دویدی!»

# بگو و بنویس

مانند نمونه،  
نام هر ماهی را بنویس.



شیرماهی

میثم موسوی



کوسه ماهی



# روز طبیعت



بازی

تصویرگر: لاله ضیایی

۳ تا خط بکش  
و تور والیبال را  
کامل کن.



نام بازی هایی را که می بینی  
بنویس:

.....  
.....



این دو تا پسر،  
۴ تا اختلاف دارند.  
آن ها را پیدا کن.



شکوفه های یک  
شکل روی درخت را،  
مانند هم رنگ بزن.



مامان چه غذایی می پزد؟  
.....  
او برای چند نفر غذا می پزد؟  
.....

کدام کارها برای  
محیط زیست مفید هستند؟  
روی آن ها علامت بزن.



# سوفی

پتر هر تلینگ • مترجم: سپیده خلیلی

## بد اخلاق نباش!



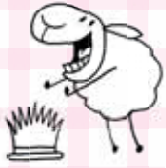
سوفی وسط حیاط مدرسه می ایستد. بچه‌ها، دور و برش می‌دوند. صورت سوفی سرخ شده. سارا و کتی نمی‌خواهند با او بازی کنند. سوفی جیغ می‌زند: «ای دیوانه‌ها! دیوانه‌ها!»



خانم ناظم جلو می‌آید. سوفی خیلی عصبانی است. خانم ناظم می‌گوید: «حرف بد نزن، سوفی. زشت است.» سوفی فریاد می‌زند: «آخر آن‌ها من را بازی نمی‌دهند.»

- پس باید با آن‌ها حرف بزنی.  
سوفی می‌گوید: «خُب، دارم همین کار را می‌کنم.»





نه، تو داری با فریاد حرف بد می‌زنی.  
سوفی زیر چشمی به خانم ناظم نگاه می‌کند  
و خیلی یواش می‌گوید: «ای دیوانه‌ها.  
دیوانه‌ها!»  
خانم ناظم سر تکان می‌دهد و می‌گوید:  
«این طوری هم بهتر نشد. تو باز هم داری  
حرف بد می‌زنی.»



سارا و کتی دوان دوان  
پیش آن‌ها می‌آیند. خانم ناظم  
می‌گوید: «حالا که بچه‌ها آمدند  
با هم بازی کنید، دیگر نباید  
حرف بد بزنید.»  
سوفی می‌گوید: «پس  
دعوایشان می‌کنم.»



خانم ناظم زود جلوی دهان سوفی را  
می‌گیرد. سوفی ساکت می‌شود.

چرا بچه‌ها با سوفی بازی نمی‌کنند؟



## مثل عروس

درخت می‌گه: «دوست دارم  
شکوفه‌هام در بیاد  
خدا جونم، بهار کو؟  
بگو که زودتر بیاد

می‌خوام بهار خوشگل  
بیاد و بوسم کنه  
با تاجی از شکوفه  
مثل عروسم کنه.»

● مریم هاشم‌پور

## چهارراه

یب یب یب، بهارم  
تازه رسیدم از راه  
می‌خوام که زود رَد بشم  
از سر این چهارراه

وقتی که من رسیدم  
گاز داد و رفت زمستون  
منم باید رَد بشم  
بوق می‌زنه تابستون

● شکوه قاسم‌نیا





تصویرگر: سولماز جوشقانی

## سبزه به در

رفته بودیم به صحرا  
سر بزیم به گلها

سلام بدیم به آفتاب  
سبزه بریزیم تو آب

داد می زدیم: آهای دشت  
سبزه به در خوش گذشت

● خاتون حسنی

## سبزه ی عید

سبزه ی عیدمون کجاست؟  
رو سقف ماشین باباست  
عید و گذاشته پشت سر  
می خواد بیاد سبزه به در

با هم دیگه می ریم سفر  
سبزه بیار و گل ببر

● شاهده شفیعی

# بهار، بهار، بهاره



**قصه گو:** سلام بچه‌ها، نمایش امروز ما درباره‌ی روز طبیعت است. عجیب، نقش درخت را بازی می‌کند و غریب هم بچه‌ای است که نمی‌داند محیط زیست را نباید کثیف کند. من هم می‌شوم مجسمه.

(غریب مشغول خوردن لقمه‌ی نان است و در دست دیگرش لیوان یک بار مصرف با کمی آب. در حالی که یک قوطی را به جای توپ با پا این طرف و آن طرف می‌اندازد، وارد می‌شود. عقب عقب می‌رود.)  
**غریب:** حالا من من، بازی کن معروف پشت توپ قرار می‌گیرد. این طوری به توپ ضربه می‌زند. چه می‌کند این من من! (قوطی به درخت می‌خورد).  
**درخت:** آخ!

(غریب زیر درخت می‌نشیند. خُرده نان کف دستش را روی زمین می‌ریزد. آب لیوان یک بار مصرف را می‌خورد و آن را به طرف سطل آشغال پرت می‌کند، اما لیوان روی زمین می‌افتد.)

**غریب:** آه! توپ توی سبد نیفتاد. (یک مشت بادام زمینی با پوست از جیبش در می‌آورد. می‌شکند. می‌خورد و می‌خواند.) بارون بارون بارونه هی!

چه خوش مزه بادومه، بادومه هی! (آشغال‌هایش را به طرف مجسمه پرت می‌کند.) بهار، بهار، بهاره، موقع کشت و کاره...  
**مجسمه:** آخ! نزن. نینداز. (سطل آشغال را برمی‌دارد و به





طرفش می‌رود.) بیا بریز توی این.

سطلِ آشغال برای ریختن آشغال است.

غریب: من سطل نمی‌خواهم. (سطل را از دست مجسمه می‌گیرد و

روی زمین خالی می‌کند.)

مجسمه: کارت بد بود. بد بد بد! (محکم فوت می‌کند.)

غریب: چرا می‌زنی؟

مجسمه: من کی زدم؟

غریب: زدی، زدی! (به مجسمه حمله می‌کند. مجسمه جا خالی می‌دهد. غریب روی

زمین می‌افتد. بلند می‌شود و دوباره حمله می‌کند. مجسمه قهر می‌کند و می‌رود.)

غریب: نرو. (هر دو بیرون می‌روند. کمی بعد در حالی که مجسمه پشت گردن

غریب را گرفته است، وارد می‌شوند.)

مجسمه: حالا مثل یک بچه‌ی خوب همه جا را تمیز می‌کنی. (جارو را به دست غریب

می‌دهد و غریب مشغول می‌شود.)

مجسمه: (می‌خواند.) بهار، بهار، بهاره. موقع کشت و کاره...

غریب: (می‌خواند و جارو می‌زند.) بهار، بهار، بهاره. موقع کشت و کاره...

درخت: (می‌خواند.) بهار، بهار، بهاره. فصل شکوفه باره.

قصه‌گو: خُب، نمایش تمام شد. تمیز باشید. شاد باشید.

خدانگه‌دار.



بچه‌ها، با دوستانتان نمایش‌های دیگری هم بازی کنید.

## یک کتاب، یک دوست



شکلاتی، خرمالویی  
نویسنده: سرور کتبی  
انتشارات: پیدایش  
تلفن: ۵-۴-۲۲۷۵۳۴۰

کسری پسر کوچکی است که با خوردن شکلات و خرمالو دست و پایش را کثیف می‌کند. مامان او را در حمام می‌گذارد تا خودش را بشوید و تمیز کند. اما کسری شیر آب را باز می‌کند و حمام پر آب می‌شود و ...



### بازی‌های فکری و منطقی و بازی‌های پرورش دقت و ...

نویسنده: داریوش صادقی - علی صادقی  
انتشارات: نیستان  
تلفن: ۶۶۴۰۸۶۴۰

فکر کن .

باز هم فکر کن تا بتوانی هر شکل را درست سر جایش بگذاری. این کتاب پرورش دقت و تمرکز را یاد می‌دهد. با استفاده از تمرین‌های حرکتی و بازی‌های تصویری، هم راه درست را پیدا می‌کنی و هم سرگرم می‌شوی.



### مجموعه‌ی ماجراهای اسب راه‌راهی

نوشته: جیم هلمور  
ترجمه: مژگان شیخی  
انتشارات: موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر  
تلفن: ۶۶۴۱۰۰۴۱

اسب راه‌راهی توی یک مغازه‌ی خرت و پرت فروشی است که ناگهان عطسه می‌کند. بعد هم تکان می‌خورد و به حرکت در می‌آید. از همان لحظه اتفاق‌های تازه‌ای برایش پیش می‌آید. جیک جیکو او را می‌بیند و می‌پرسد که اسمت چیست؟ اما او یادش نمی‌آید و ...



### دامادی آقا کلاغه

شاعر: مریم اسلامی  
انتشارات: گانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان  
تلفن: ۸۸۷۱۵۵۴۵-۹

در سفره‌ی ما، مثل هر روز یک پارچ آب پرتقال است در گوشه‌ای سیب و .....  
در این کتاب شعرهای خوب غول با سواد، موش شیری، دامادی آقا کلاغه، کفشدوزک، الان شما کجایی و زیپ بازی و ... را می‌خوانید.



بیایید با هم کاردستی درست کنیم.



# شکل سازی با درِ بطری

چیزهایی که برای شکل سازی لازم داری :  
یک برگ کاغذ یا مقوا - چندتا در بطری - چسب -  
چند تا پَر و ماژیک رنگی.



فکر کن و  
شکل های دیگر  
هم درست کن.

طرح و اجرا: طاهره عرفانی

# ماهک و باد

هدی حدادی • تصویرگر: مهسا تهرانی



تو با صدای بلند داستان ماهک و درخت را تعریف کن.





# عید ماهی‌ها

محمدحسن حسینی • تصویرگر: الهه اکبری



همه دور سفره‌ی هفت‌سین منتظر تحویل سال بودند.  
مامان گفت: «امیرجان، برو برای سفره ماهی بیاور.»  
امیر تنگ را برداشت و دوید سر حوض. تنگ را توی آب کرد. ماهی‌ها خیال کردند، امیر مثل هر روز صبح می‌خواهد به آن‌ها خُرده نان بدهد، برای همین دور تنگ جمع شدند.  
امیر دلش می‌خواست همه ماهی‌ها را سر سفره ببرد، اما تنگش کوچک بود.  
همه‌ی ماهی‌ها توی آن جا نمی‌شدند. توی دلش گفت: «دو تا ماهی بزرگ ببرم؟ نه، جا نمی‌شود. پنج تا کوچولو ببرم؟ جا نمی‌شود. سه تا کوچولو و یک بزرگ ببرم؟ باز هم جا نمی‌شود، یعنی چند تا ماهی توی تنگم جا می‌شود؟» یک دفعه چشمش به قرمز ریزه افتاد.  
یک فکر خوب کرد. قرمز ریزه را انداخت توی تنگ و به ماهی‌ها گفت:  
«این از همه‌ی شما کوچولو تر است. او را می‌برم.  
بعد دوید توی اتاق. تنگ را به مامان داد و کنارش نشست. مامان گفت: «آفرین پسرم! چه ماهی خوشگلی آوردی!» یک کم بعد، سال تحویل شد. مامان به امیر شیرینی داد.  
امیر شیرینی‌اش را خورد. یک خُرده هم برای قرمز ریزه ریخت.  
امیر گفت: «مامان، می‌شود یک شیرینی دیگر به من بدهید؟ برای دوست‌های قرمز ریزه می‌خواهم.» مامان خندید و یک شیرینی دیگر به او داد.



# هفت درِ باز

سوسن طاقدیس  
تصویرگر: سولماز جوشقانی

دیوه راه افتاد برود خانه‌ی نمکی. می‌خواست او را بدزدد و بیاورد خانه‌ی خودش. با خودش گفت: «خدا کند این دفعه نمکی یادش رفته باشد که درِ هفتمی را ببندد.» دو قدم دیگر رفت و با خودش گفت: «نه بابا، گمان نکنم یادش برود. این نمکی از آن نمکی‌ها نیست که...»

با همین فکرها و حرف‌ها بود که رسید به خانه‌ی نمکی و فریاد کشید: «ااا...!» و دهانش یک متر باز ماند و چشم‌هایش گرد شد. چرا؟ چون نه یک در که هفت تا در خانه‌ی نمکی باز بود.

دیوه پرید. هوره کشید. تنوره کشید. پرید توی خونه تا نمکی را بزند زیر بغلش و ببرد. یک مرتبه دید. مار دو سر، جادوگر پیر و درخت شاه پریا... و از همه بدتر، غول بیابانی، دور تا دور سفره‌ی هفت سین نشسته‌اند. همه آمده بودند عید دیدنی. دیوه هم به روی خودش نیاورد و گفت: «سلام نمکی، عیدت مبارک!»





خرگوشک توی جنگل یک شیشه‌ی در بسته پیدا کرد. شیشه را که برداشت، صدایی از توی آن گفت «سلام!» خرگوشک ترسید و شیشه را انداخت زمین. در شیشه باز شد و یک خرگوش ابری، مثل یک تگه‌ی پشمک صورتی خیلی بزرگ از آن بیرون پرید.

خرگوشک از ترس پشت یک سنگ قايم شد. خرگوش ابری گفت: «پس جواب سلامت کو؟ زود آرزویت را بگو کار دارم.» خرگوشک سرش را از پشت سنگ بیرون آورد و پرسید: «فقط یکی؟ توی قصه‌ها سه تا آرزو است، نه یکی!» خرگوش ابری‌ها خندید و گفت: «که این طور! پس تو سه تا آرزو بگو تا بهترینش را با هم انتخاب کنیم.»

خرگوشک دیگر نمی‌ترسید. از پشت سنگ بیرون پرید و گفت: «آرزوی اولم این است که خیلی چیزها یاد بگیرم. آرزوی دوم من این است که هیچ وقت حوصله‌ام سر نرود. آرزوی سوم من این است که یک عالم کتاب قصه داشته باشم.» خرگوش ابری گفت: «خُب، بگذار کمی فکر کنیم.»

به نظر تو، کدام آرزوی خرگوشک از همه برایش بهتر است؟

آرزوی سوم از همه بهتر است، اگر خرگوشک آرزو کند یک عالم کتاب قصه داشته باشد، هم خیلی چیزها یاد می‌گیرد، هم هیچ وقت حوصله‌اش سر نمی‌رود.  
تو چی؟



# کی بود، کی بود؟ کلاغی بود

کلاغی بود که بال نداشت  
به جاش دو تا باله گذاشت

کلاغه گفت: «چه ماه شدم  
یه ماهی سیاه شدم.»

یواش یواش، یواش یواش  
کلاغه رفت با باله هاش

این یکی گفت: «چه خنده دار!  
ماهی می گه قار و قار!»

اون یکی گفت: «شاید بره  
تو آب دریا پیره.»



این یکی گفت: «شکار می شه  
خوراک ماهی خوار می شه.»

اون یکی زود بدو بدو  
اومد و گفت: «ماهی پلو!

مامان جونم خوب می پزه  
ماهی پلوی خوش مزه

بدو، بدو، بدو می رم  
ماهی رو با تور می گیرم.»

کلاغه گفت: «باید پاشم  
من نمی خوام ماهی باشم.»

باله ها رو زمین گذاشت  
کلاغی شد که بال نداشت

افسانه شعبان تژاد ● تصویرگر: ثنا حبیبی راد





قصه‌های نقلی

تصویرگر: شیوا ضیایی

ناصر نادری

## آواز درخت

چشمه قُل قُل آواز خواند.  
گنجشک جیک جیک آواز خواند.  
کلاغ قارقار آواز خواند.  
باد آمد و هو هو کرد.  
درخت، خواب بود،  
بیدار شد.  
پُر از برگ‌های سبز شد.



ناصر کشاورز

## خرگوش سفید

خرگوش سفید از لانه بیرون آمد. همه  
جا برف بود. بچه‌ها گوله برفی به هم  
می‌انداختند.  
خرگوش سفید خوشش آمد. فوری  
خودش را گوله کرد و گفت:  
«من هم بازی!»



## کلاغ تمیز

کلاغ خیلی تمیز بود. از تمیزی برق می‌زد. با خودش گفت:  
«بروم کار کنم.»  
کلاغ رفت و پپر پپر کرد. آشغال‌ها را یکی یکی از روی زمین جمع  
کرد. خسته شد، اما کارش را تمام کرد.  
همه جا تمیز شد. کلاغ رفت و رفتگر شد.

مجید راستی



رشد کودک ۷ فروردین ۹۵



## پرنده‌ی کوچک و پرنده‌ی بزرگ

هدی حدادی

پرنده‌ی کوچک نشست روی بند و تاب خورد.  
 پرنده‌ی بزرگ از توی ناودان آب خورد.  
 آسمان گرومب کرد. باد روی زمین قل خورد.  
 زمین را قلقلک داد. زمین عطسه کرد. سبزه‌ها  
 پریدند بیرون.  
 پرنده‌ی کوچک گفت: «بیدار بشوید، بیدار!»  
 پرنده‌ی بزرگ گفت:  
 «بهار آمده، بهار!»

## جوجه کلاغ

مهتاب ماهوتی

جوجه کلاغ پرید یک گوشه،  
 گوشه تنگ و تاریک بود. یک سوراخ  
 باریک بود. نوک کلاغ توی سوراخ گیر کرد.  
 جوجه کلاغ، نوکش را از سوراخ بیرون کشید. وقتی  
 با نوک کج و کوله به لانه برمی گشت، یک گردو پیدا  
 کرد. به خودش گفت: «حالا چه کار کنم؟ بروم  
 بازی کنم.»  
 جوجه کلاغ به لانه رسید. نشست و با  
 خودش گردو بازی کرد.



## ببعی ببع و چاله

لاله چغتری

ببعی ببع روی چمن‌ها می‌دوید که افتاد توی چاله.  
 ببعی ببع گفت: «تو این جا چه کار می‌کنی، چاله؟  
 این جا جای بازی است، نه جای چاله!»  
 چاله گفت: «کجا بروم؟»  
 ببعی ببع گفت: «برو پیش گل که گلدانش شکسته.»  
 چاله رفت و رسید به گل که گلدانش شکسته بود.  
 گل با دیدن چاله خوش حال شد.  
 چاله برایش یک گلدان شد.  
 ببعی ببع هم با خوش حالی  
 روی چمن‌ها دوید و بازی کرد.





# خدایا شکر!

گنجشک روی درخت لانه داشت.  
باد از دور گنجشک را دید. هوهوکنان جلو آمد.  
شاخه‌ی درخت را لرزاند. گنجشک ترسید.  
باد تندتر شد و لانه‌ی گنجشک را روی زمین  
انداخت.

گنجشک ناراحت شد. پرید و داد زد:  
«ای باد بد! چرا لانه‌ام را انداختی؟»  
باد گفت: «روی شاخه را ببین.» و رفت.  
گنجشک نگاه کرد. مارِ بزرگ را روی  
شاخه‌ی درخت دید.  
گنجشک خوش حال شد و گفت: «خدایا شکر!»

ناصر نادری تصویرگر: مهسا تهرانی





# چپ، راست جلو، عقب

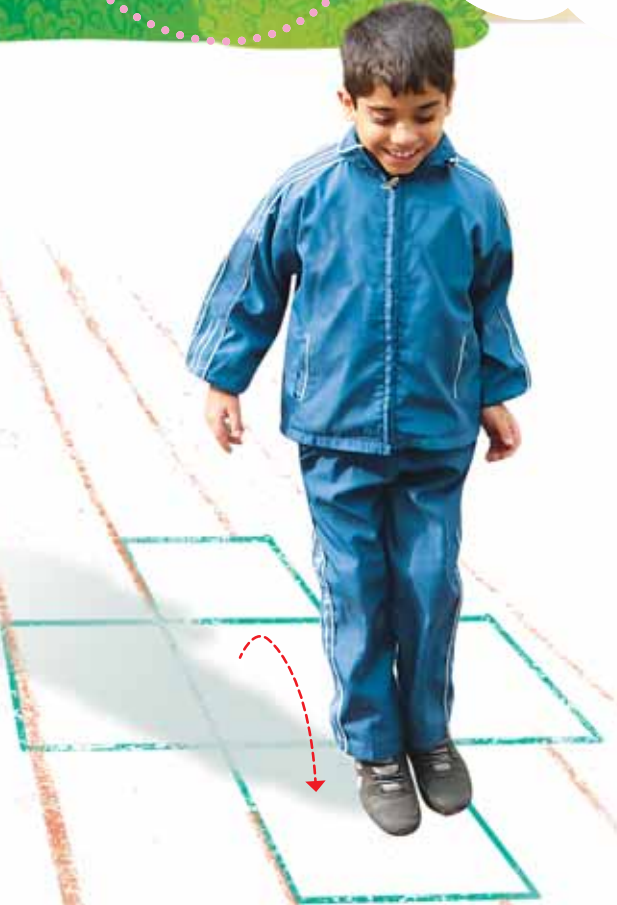
سپیده حامدی ● عکاس: اعظم لاریجانی



بازی، ورزش



چپ



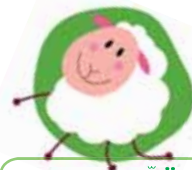
جلو

یک نفر از بچه‌ها مربّی می‌شود.  
بچه‌ها به هر طرف که مربّی گفت،  
می‌پرند.  
- جلو، چپ ...

هر دفعه کسی که تمام جهت‌ها را درُست  
پُرد، مربّی می‌شود.

# لانه‌ی پرنده

تصویرگر: نسیم بهاری



قصه‌ی دیدنی



تو با صدای بلند داستان لانه‌ی پرنده را تعریف کن.

بابک نیک طلب • تصویرگر: بشیرین شیخی

# روزِ مادِره

تو خونه‌ی ما  
یک گل زیباست  
گلی که بهتر  
از همه گل‌هاست

مثل خورشیده  
گرم و روشنه  
خانومِ خونه‌ست  
مادرِ منه

چه خوبه فردا  
روزِ مادِره  
هدیه‌ام براش  
یک گلِ سره



# آذربایجان شرقی

طراحی: آمنه شکاری ● عکاس: اعظم لاریجانی

آذربایجان شرقی کوه دارد.  
فرش دارد. آجیل دارد.  
بچه‌های خوب و مهربان دارد.

